

# سیری که غم داشت، یک چیز کم داشت

جعفر توزنده جانی

داستان



سیری بود که نه غم داشت و نه چیزی کم داشت؛ اما یک روز صبح که از خواب بیدار شد احساس کرد غم دارد و انگار یک چیزی کم دارد. هرچی فکر کرد چرا غم دارد و چه چیزی کم دارد متوجه نشد. از خانه زد بیرون. رفت تا به یک تک درخت رسید، به او گفت: «تو می دانی چرا غم دارم و چه چیزی کم دارم؟»

درخت گفت: «من تازه از خواب بیدار شده‌ام. اگر چند روزی بمانی، شاید بفهمم چرا غم داری و چه چیزی کم داری.»

سیر به راهش ادامه داد تا به چشمه‌ای رسید. گفت: «تو می دانی چرا من غم دارم و چه چیزی کم دارم؟»

چشمه قل قل کرد و گفت: «من که خیلی خوش‌حالم؛ چون حسابی پر آبم. وقت فکر کردن به غم را ندارم.»

سیر ناراحت و غصه دار به راهش ادامه داد. یک دفعه یک گرد سیاهی با سرعت از راه رسید و گفت: «اریاب خودم سیر سیر غمگین. اریاب خودم چرا نمی خندین؟»

سیر خوب که نگاهش کرد دید یک سکه است که خودش را سیاه کرده. برای سکه همه چیز را تعریف کرد. سکه گفت: «من نمی توانم جوابت را بدهم؛ اما اگر همراهم بیایی، سفره یا آینه حتماً جوابت را می دهند.»

سیر همراه سکه به راه افتاد. رفتند تا به یک خانه رسیدند. سکه در زد. سنجد آمد و در را باز کرد و سکه را بغل کرد و بوسید. داخل اتاق یک سفره پهن بود. روی سفره یک سیب نشسته بود. ساعت و سبزه و آینه و سرکه و سمنو هم بودند. سفره مثل مادر بزرگی به سکه خوش آمد گفت. بقیه هم یکی یکی از جا بلند شدند، جلو آمدند و با سکه روبروسی کردند. آینه جلو آمد. سکه خودش را توی آن دید که سیاه شده بود. صورتش را پاک کرد و رفت روی سفره نشست. سیر اما هنوز دم در ایستاده بود. سفره گفت: «مادر جون چرا دم در ایستاده‌ای؟ بیا این جا الان سال تحویل می شود.»

سیر رفت روی سفره نشست. همه سر و صدا می کردند. ساعت دربینگی کرد و گفت: «ساکت باشید! الان سال تحویل می شود.»

همه ساکت شدند. فقط صدای تیک تیک ساعت شنیده

می شد. ساعت چندتا تیک تاک کرد و بعد درینگ بلندی کرد و گفت: «آغاز سال ۱۳۹۲ هجری شمسی.»

سکه به شکمش زد و چرخید. سنجد به هوا پرید و پشتک زد. سیب دور خودش چرخید و گفت: «سال نو مبارک!»

همه دست زدند و با هم روبروسی کردند و سال نو را تبریک گفتند. سیر هم با همه روبروسی کرد. دست آخر سکه گفت: «حالا می توانی از مادر بزرگ سفره یا آینه سؤال را بپرسی.»

سیر خندید و گفت: «دیگر نه غم دارم و نه چیزی کم دارم. چون این جا هم شاد شدم و هم یک عالمه دوست پیدا کردم.»

## سنبل ■ عزت‌اله الوندی

ماهی قرمز توی آب تنگ چرخ می زد. قلپ قلپ دوتا حباب کوچولو فوت کرد توی آب. سرکه و سیب کنار هم حسابی گرم تعریف بودند. سنبل خان خودش را در آینه دید و گفت: «دل‌م داره تاپ تاپ می کنه.»

بعد از توی آینه به ساعت نگاه کرد و یک دفعه پرسید: «وا چرا ساعت داره برعکس می چرخه؟»

ساعت کمی دستپاچه شد و خودش را در آینه نگاه کرد. اما قبل از این که غش کند، آینه گفت: «نترس، تو داری درست می چرخ. من همه چیز رو برعکس نشون می دم.»

ساعت یک نفس راحت کشید. سنبل خان گفت: «پس چرا نمی یان. من خیلی حال‌م بده. همه‌ش دلشوره دارم.»

سیب گفت: «چند قطره از سرکه بخور تا دلشوره‌ت بره!» سرکه گفت: «چرا از من؟»



۱۰



سنبل خان گفت: «دعوا نکنید سرکه بخورم فشارم می افته.»  
 سمنو فوری پرسید: «یه کم سمنو نمی خوای؟»  
 سنبل خان گفت: «نه. نمی تونم خوب هضم کنم. ...پس چرا نمی یان؟»  
 ساعت گفت: «تیک تیک ... ما همه مثل تو منتظریم. این قدر بی تابی نکن. داماد که نباید این قدر عجول باشه.»  
 آینه گفت: «فقط چند دقیقه مونده.»  
 سنبل خان آه کشید. ماهی قرمز توی تنگ بالا و پایین رفت. سیر و سماق و سبزه و سنجد هم به جمع هفت سین اضافه شدند. سبزه با سیر و سماق و سنجد رفته بود آرایشگاه. موهایش را کوتاه کرده بود و یک روبان سفید به آن‌ها بسته بود.  
 سنبل خان خوش حال بود. همه خوش حال بودند. سبزه کنار سنبل ایستاد و با هم عکس یادگاری گرفتند. ساعت داد زد: «هیس!» وقتی همه ساکت شدند گفت: «تیک تیک تیک.. سال نو و عروسی سنبل و سبزه مبارک!»



سیب زودی رفت و بالای سفره نشست و گفت: «این جا، جای منه.»  
 همه گفتند: «نه بابا!»  
 سیب گفت: «خُب من سیب سرخ و خوشگلم، میوه‌ی بهشتی‌ام؛ باید بالای سفره بشینم.»  
 سبزه، سیب را کنار زد و گفت: «ببین! من که سبزم، برای همه شادی می یارم، باید این جا بشینم.»  
 سگه قِل خورد و قِل خورد و به بالای سفره رسید. برقی زد و به سبزه گفت: «کنار، کنار! من از همه بهترم، نشونه‌ی برکتیم؛ این جا جای منه.»  
 سروصدای همه بلند شده بود. هر کی دلش می خواست جای خودش بالای سفره باشد، برای همین از خودش تعریف می کرد.  
 یک دفعه ماهی کوچولو با صدای بلند گفت: «بسه دیگه. بالای سفره جای هیچ کدومتون نیست.»  
 سنجد گفت: «خُب پس جای کیه؟»  
 آینه‌ی نقره‌ای به قرآن روی طاقچه اشاره کرد. همه دور قرآن جمع شدند. آینه گفت: «اون جا، جای قرآنه.»  
 قرآن که بالای سفره نشست، دیگر چیزی توی سفره کم نبود. همه می توانستند با خوش حالی سال جدید را شروع کنند.

## بالای سفره جای کی بود؟

زهرا اسلامی

همه سر سفره‌ی هفت سین جمع بودند: سیب، سنجد، سبزه، سمنو، سیر، سرکه، سماق. حتی ماهی قرمز کوچولو و آینه‌ی نقره‌ای.